

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۱۱

گنج حضور

تاریخ اجرا: ۱۳۹۱ / ۱ / ۱۲

اجرا: آقای پرویز شهبازی

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۱۱، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی
دل را بر بودستی، در دل بنشستستی

سر سُخره سودا شد، دل بی سر و بی پا شد
زان مه که نمودستی، زان راز که گفتستی

بر پر به پر روزه، زین گنبد پیروزه
ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی

چون دید که می سوزم، گفتا که قلاووزم
راهیت بیاموزم، کان راه نرفتستی

من پیش توأم حاضر، گرچه پس دیواری
من خویش توام، گرچه با جور تو جفتستی

ای طالب خوش حمله، من راست کنم جمله
هر خواب که دیدستی، هر دیگ که پختستی

آن یار که گم کردی، عمری ست کزو فردی
بیرونش بجستستی، در خانه نجستستی

این طرفه که آن دلیر، با توست در این جستن
دست تو گرفته ست او، هر جا که بگشتستی

در جستن او با او، همراه شده و می جو
ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲)

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی دل را بر بودستی، در دل بنشستستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲)

خداوندا، از آنجایی که من من ذهنی، مرکز همانیده و پردرد دارم؛ هر لحظه با دیدن همانیدگی‌ها تحریک می‌شوم که از مرکز عدم، از جنس اصلی‌ام دور شده و از پیش تو بروم، همانیده شوم و با دید همانیدگی‌ها ببینم اما تو پای مرا گرفته‌ای و می‌کشی و نمی‌گذاری که من از تو دور شوم؛ تو دل مرا ربوده‌ای و در دلم نشست‌های، چرا که من از جنس تو هستم و مرکز در تصرف توست. اما من آگاه نبوده و به زور می‌خواهم از این لحظه و از مرکز عدم دور شوم. بنابراین وقتی از تو جدا شده و به همانیدگی‌ها رو می‌آورم درد می‌کشم تا بفهمم علاقه من به چیزها و آدم‌ها در واقع عشق من به تو بوده و اشتباهاً به چیزهای بیرونی اعمال شده و در مرکز قرار گرفته‌است و من باید هشیارانه با فضاگشایی به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شوم.

سر سُخره سودا شد، دل بی‌سر و بی‌پا شد ز آن مه که نمودستی، ز آن راز که گفتستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲)

سُخره: مسخره، زبون، مقهور

وقتی انسان فضا را می‌گشاید، ماه خرد زندگی آشکار شده و سر و عقل من ذهنی مقهور عشق می‌شود و در تصرف زندگی قرار می‌گیرد. دیگر فکرهايش از فضای گشوده شده می‌آید. خداوند رازها و پیغام‌های خود را در گوش جانش می‌گوید و بدین ترتیب دل حقیقی سر و پای ذهنی یعنی راه‌کارهای خود را از دست می‌دهد، مرکزش عدم شده و با دید زندگی فکر و عمل می‌نماید.

برپر به پرِ روزه، زین گنبدِ پیروزه ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲)

ای انسانی که در راه عشق و رسیدن به خدا زحمات زیادی کشیده‌ای و شب‌های زیادی را به عبادت و نیایش مشغول بوده و یا در شب ذهن گرفتار کابوس من ذهنی، دردها و مشکلات زیادی شده و نخوابیده‌ای؛ فضا را باز کن و بگذار هشیاری عدم به تو خاصیت پرهیز بدهد و با پر پرهیز از این «گنبد پیروزه» که نماد افسانه من ذهنی و آسمان ذهن است پیری یعنی از

ویژگی‌ها و خصوصیات من‌ذهنی مثل قضاوت، مقاومت، غیبت، عیب‌جویی، دروغ، کینه و دشمنی و... پرهیز کن تا بتوانی از فضای ذهن خارج شده و هشیاریات آزاد گردد.

چون دید که می‌سوزم، گفتا که قلاووزم

راهیت بیاموزم، کان راه نرفتستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲)

قلاووز: راهنما، پیشرو لشکر

وقتی فضا را می‌گشایم از جنس الست می‌شوم سوختن واقعی را تجربه کرده و برای یکی شدن با خدا می‌سوزم در این حالت خداوند سوختنم را می‌بیند راهنمای درونم می‌شود و راهی را به من می‌آموزد که هیچ‌وقت با من‌ذهنی برای رسیدن به او آن را طی نکرده‌ام؛ این همان راهی‌ست که هشیاری با فضاگشایی سوار بر هشیاری شده، ناظر و منظور با هم به‌سوی یکی شدن با خدا می‌روند و او بی‌واسطه مرا هدایت کرده و با خودش یکی می‌کند.

من پیش توأم حاضر، گرچه پس دیواری

من خویش توام، گرچه با جور تو جفتستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲)

ای انسان، من همیشه پیش تو حاضر هستم و هیچ‌موقع از تو جدا نبوده‌ام، اگرچه تو پشت دیوار همانیدگی‌ها خودت را مخفی کرده‌ای و هشیاریات همانیده شده‌است. من خویش و فامیل حقیقی تو هستم. تو از جنس من هستی باید فضا را بگشایی، اگرچه تو به غلط با من‌ذهنی رفیق شده‌ای، فضا را می‌بندی منقبض شده واکنش نشان می‌دهی و از جنس من‌ذهنی می‌شوی و به خودت و دیگران ظلم و جفا کرده و ضرر می‌زنی.

ای طالب خوش‌حمله، من راست کنم جمله

هر خواب که دیدستی، هر دیگ که پختستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲)

دیگ پختن: کنایه از تهیه کردن مقدمات کار، به ویژه مقدمات حادثه‌ای را فراهم کردن.

ای انسان، وقتی فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌های زندگیات می‌گشایی «طالب خوش‌حمله زندگی» هستی، چراکه می‌توانی از طریق فضاگشایی به‌وسیله من فکر و عمل کرده و ساختارهای نیک خلق کنی. من تمام کارها، آرزوها و هدف‌های مربوط به جهان درون و بیرون را درست می‌کنم.

[به عبارت دیگر اگر ما می‌خواهیم جهانی پُر از آرامش، اعتماد و عشق بسازیم، باید از طریق فضای گشوده‌شده با هم همکاری کنیم تا خداوند از طریق انسان‌ها فکر و عمل کند؛ تنها در این صورت ما خوش‌اقدام و خوش‌فکر و خوش‌عمل می‌شویم.]

آن یار که گم کردی، عمری ست کزو فردی بیرونش بچستستی، در خانه نجستستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲)

ای انسان، وقتی به‌عنوان هشیاری وارد این جهان شدی در اثر همانیده شدن، آن یارِ زندگی را گم کردی و از ابتدای عمرت از او جدا بوده و تنهایی را تجربه کردی و درد کشیدی؛ تو تا حالا خدا را با دید همانیدگی‌ها در جهان بیرون جست‌وجو کرده و او را نیافتی پس اینک فضا را بگشا، مرکزت را عدم گردان و او را در خانه دلت بچو. خداوند خودش را به‌صورت عدم در تو نفوذ داده‌است؛ او در درون توست.

این طرفه که آن دلبر، با توست در این جستن دست تو گرفته‌ست او، هر جا که بگشتستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲)

طرفه: عجیب، شگفت

این عجیب و شگفت‌انگیز است که در این جستن خداوند با توست؛ یعنی اگر با من‌ذهنی خدا را در بیرون جست‌وجو می‌کنی او نیز با توست. او دائماً دست هشیاریات را گرفته‌است و به‌سوی خودش می‌کشد ولی تو با انقباض و رفتن به ذهن و خواستن زندگی از چیزها دستت را می‌کشی، اتصال را با زندگی قطع کرده، به جهان می‌روی و دردت می‌آید؛ تو باید با دردها بیدار شده و آگاهانه دستش را دوباره بگیری، تو نباید از دردها شکایت کنی بلکه باید فضا را بگشایی و به زندگی اعتماد کنی تا تو را هدایت کند؛ تو باید درک کنی در چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد زندگی نیست و تو من‌ذهنی نبوده بلکه هشیاری و امتداد خدا هستی.

در جستن او با او، همراه شده و می‌جو ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲)

در جست‌وجوی خداوند، فضا را باز کن تا مرکزت عدم شده و هشیارانه با او همراه شو تا به

اصل خودت دست‌یابی.

اگر با عینک همانندگی‌ها نگاه کنی خدا را به صورت جسم جست‌وجو کرده و همراه او نخواهی بود. خداوندا، تو از «پیدایی»، از بس که آشکار و نزدیک ما هستی دیده نمی‌شوی. [درست مانند آدم‌های خردمندی که در اطراف ما هستند و می‌توانند به ما کمک کنند اما ما به آنها توجه نمی‌کنیم و یا این‌که خیلی از خصوصیات خوب خود و دیگران را نمی‌بینیم. تو نیز مانند این‌ها از «پیدایی» پنهان شده‌ای.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۱۱

هر که او را برگِ این ایمان بُود

هم‌چو برگ، از بیمِ این لرزان بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹)

هرکسی معتقد است که منظور اصلی هر انسانی از آمدن به این جهان، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است و آگاه است که ذهن هر لحظه او را به سمت جهنم افسانه‌ من‌ذهنی می‌برد، باید از ترس این‌که من‌ذهنی بخواهد جسمی را در مرکزش بگذارد و عینک همانندگی به چشمانش بزند همچون برگ لرزانی شود و هر لحظه ناظر و مراقب مرکز عدم و هشیاری حضور باشد.

بر بلیس و دیو از آن خندیده‌ای

که تو خود را نیکِ مردم دیده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۰)

بلیس: مخفف ابلیس، شیطان

تو به این دلیل با من‌ذهنیات به شیطان و دیو خندیده‌ای و هر کاری که فکر می‌کنی و دلت می‌خواهد انجام می‌دهی که خودت را بهترین و عاقل‌ترین می‌دانی. [این‌که انسان خودش را عاقل‌ترین بداند، کمالِ جهل و نادانیِ اوست.]

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود آبدال امیرالمؤمنین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶)

صد هزاران سال است که من‌ذهنی بزرگ، شیطان، به‌جای امیرالمؤمنین که نماد هشیاری حضور است نشسته و حکومت می‌کند. او انسان‌ها را متقاعد کرده که از جنس من‌ذهنی هستند و عقل ناقص و دردهایش برایشان کافیت وقتی به‌جای این‌که هشیاری حضور با مرکز عدم حکومت کند، من‌ذهنی با مرکز همانیده شده درد پخش کند نتیجه‌اش جنگ و تخریب می‌شود.

پنجه زد با آدم از نازی که داشت

گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷)

سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع

چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

من‌ذهنی از روی غرور و تکبری که داشت به‌صورت فردی و جمعی با انسان که باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شود، کُشتی گرفت یعنی عقل من‌ذهنی همراه با درد دارد جهان را اداره می‌کند و بر ما حکومت می‌کند اما یواش‌یواش وقتی آفتاب حضور بالا می‌آید و انسان‌های زیادی به حضور می‌رسند با دید عدم نگاه می‌کنند و متوجه می‌شوند که عقل من‌ذهنی کار نمی‌کند. با این‌که انسان پیشرفت‌های زیادی در زمینه‌های علمی و تکنولوژی داشته است اما همه این‌ها همچون سبزه‌ای روی کثافت روئیده‌است و فقط از دور به‌نظر خوب می‌رسد ولی نزدیک که شویم بویش را از طریق تخریب و جنگ‌ها حس می‌کنیم و بالآخره رسوا می‌شود.

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این

کارافزایان بُدند اندر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸)

[در آن داستان اسب‌هایی آمده بودند که آب بخورند و تا کره اسب می‌خواست آب بخورد صدای سوت اسب‌بانان او را می‌ترساند و نمی‌گذاشت آب بخورد. به‌عبارت دیگر هر انسانی که وارد جهان می‌شود به‌طور طبیعی می‌خواهد آب زندگی را بخورد اما عده‌ای سوت می‌زنند و کارافزایی می‌کنند.]

مادر کره اسب به او گفت: تا دنیا بوده و هست ازین قبیل انسان‌های کارافزا وجود داشته‌است.

هین تو کارِ خویش کن ای ارجمند زود، کایشان ریشِ خود بر می‌کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹)

ریشِ خود برکندن: کنایه از رسوا کردنِ خود

ای عزیز من، هُشیار باش، کاری به این صداها نداشته باش و کارِ خودت را بکن. این انسان‌های کارافزا به زودی خودشان را رسوا خواهند کرد، بوی بد خرافات خواهد آمد و متوجه می‌شویم که این خرافات بوده که در لباس دین، علم و هر لباس دیگری جنگ راه انداخته و خرابی به بار آورده‌است. [هرکدام از ما باید روی خودمان کار کنیم و روی به حضور رسیدن خودمان تمرکز کنیم و کاری به کارِ من‌های ذهنی که انتقاد و کارافزایی می‌کنند نداشته باشیم].

وای ازین پیرانِ طفلِ نادیب گشته از قوّتِ بلائی هر رقیب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۲)

نادیب: بی‌ادب

رقیب: نگهبان، مراقب، حافظ

وای ازین انسان‌های پیری که با بی‌ادبی هنوز در من‌ذهنی هستند و چون قدرت در دستشان است و با هشیاری جسمی بر ضد بشریت کار می‌کنند، بلائی انسان‌هایی همچون مولانا که نگهبان بشریت و هشیاری حضور هستند، می‌شوند. [هشیاری جسمی با درد همراه است و چه به‌صورت فردی و جمعی، به‌طور کلی در بشریت به جهنم افسانه‌ من‌ذهنی خواهد رسید و تخریب خواهد کرد بنابراین هرچه سریع‌تر قبل از این‌که خودمان، خودمان را نابود کنیم باید به هشیاری حضور زنده شویم].

گفتِ تو، ز آن سان که عکسِ دیگری‌ست جمله احوالت، بجز هم عکس نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱)

صحبت‌های تو همه از ذهن می‌آید و انعکاس صحبت‌های جمع است یعنی به‌جای این‌که با فضاگشایی فکری خلق کنی، با تقلید از دیگران در ذهن این‌ها را یاد گرفته‌ای. همچنین حال و احوال تو هم انعکاس فکری است که می‌کنی و به‌صورت هیجان‌ات خوب‌وبد بر جسمت اثر می‌کند بنابراین همه این‌ها تقلید است و در ذهن تجربه می‌شود.

خشم و ذوق هر دو عکسِ دیگران

شادیِ قواده و خشمِ عوان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲)

قواده: پا انداز، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.

عوان: مأموران حکومتی

خشم و ذوق تو نیز از تأثیر فکرها روی جسمت ایجاد می‌شود و مصنوعی هستند. شادی تو شادی قواده یا پاندازی است که پول می‌گیرد و خانم و آقای را به هم می‌رساند و از ذوق به هم رسیدن آن خانم و آقا، او هم خوشحال می‌شود و خشمش نیز همچون خشمِ عوان، مأموران حکومتی است که رئیسش به او دستور شکنجه و زجر دادن کسی را می‌دهد و او درحین شکنجه دادن خشمی دارد که گویا دشمن چندین ساله‌اش است.

آن عوان را، آن ضعیف آخر چه کرد؟

که دهد او را به کینه زجر و درد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۳)

مگر آن انسان ضعیف چه ظلمی در حق آن مأموران حکومتی کرده بود که او بخواهد با آن کینه و خشم او را مورد آزار و شکنجه قرار دهد؟ [انسانی که هشیاری جسمی و من‌ذهنی دارد قابل اعتماد نیست زیرا از خودش اختیاری ندارد و فکرش هم خلاق نیست، بلکه در اختیار من‌ذهنی است و با توجه به هیجانات بالا آمده از مرکز همانیده‌اش تصمیم می‌گیرد و اگر در قدرت باشد ممکن است در اثر خشم جان میلیون‌ها نفر را بگیرد.]

به میان بیست مطرب چو یکی زند مخالف

همه گم کنند ره را چو ستیزه شد قلاوز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

ستیزه: لجوج شدن، به عناد افتادن

قلاوز: پیشرو لشکر، رهبر، راهنما

در میان بیست نوازنده حتی اگر یک نفر ساز مخالف بزند، دیگر بقیه نوازنده‌ها نمی‌توانند با هم هماهنگ بنوازند و اگر رهبری همچون من‌ذهنی ستیزه‌جو و ضد بشریت حکومت کند، همه راه خود را گم می‌کنند، چه رسد به این‌که اکثر انسان‌ها با من‌ذهنی ساز مخالف بنوازند و آهنگشان با زندگی کوک نباشد.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

اکنون تو نباید بگویی حالا که همه ساز مخالف می‌نوازند و در ستیزه‌اند و کسانی که در رأس قدرت هستند من‌ذهنی دارند و تخریب می‌کنند، دیگر از صلح و فضاگشایی من چه حاصل می‌شود؟ بلکه تو باید تلاش کرده و چراغ حضور راه خودت را روشن کنی زیرا به‌عنوان هشیاری حضور، تو یک نفر نیستی بلکه هزاران نفری زیرا می‌توانی با چراغ هشیاری حضور، دل‌های دیگر را نیز به نور خداوند روشن کنی.

که یکی چراغ روشن ز هزار مُرده بهتر
که به است یک قد خوش ز هزار قامت کوز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

مُرده : خاموش

کوز: گوژ، خمیده

یک چراغ روشن به هشیاری حضور از هزاران چراغ خاموش بهتر است همچنان که یک انسان خوش قد و بالا که به ذات اصلی خود قائم شده‌است از هزاران انسانی که قامتشان زیر بار سلطه من‌ذهنی خمیده و کژ شده‌است بهتر است. [اگر متعهدانه روی خود کار کنید، تقلید از جمع را کنار گذاشته و قانون جبران مادی و معنوی را رعایت کنید، خواهید دید که زندگی از طریق شما چراغ پرنوری روشن می‌کند و روزبه‌روز که روی معنویات زیباتر می‌شود باید زکاتش را بپردازد].

هرکه او بی‌سر بجنبد، دُم بُود
جُنُبشش چون جُنُبش کژدُم بود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰)

هر کس بدون سر خرد کل حرکت می‌کند و فضا را نمی‌گشاید، حرکتش همچون حرکت دُم بی‌ارزش است. این آدم مخرب و خطرناک است زیرا با من‌ذهنی فکر و عمل می‌کند و همچون عقرب که دائماً نیش می‌زند، مرتب به خودش و دیگران آسیب می‌زند.

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک

پیشه او خستن اجسام پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱)

خستن: آزدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

ضرر زدن من‌ذهنی به خودش و دیگران اقتضای طبیعی هشیاری جسمی‌اش است و مطابق با قانون زندگی پیش نمی‌رود بلکه دائماً راه کج را می‌رود و تمامی قوانین زندگی از جمله قانون صبر، جبران و قرین را زیر پا گذاشته، در شب ذهن نسبت به دید عدم نابینا و زشت و زهرناک است یعنی به هرکس که می‌رسد به او درد می‌دهد. عقرب کار و وظیفه‌اش این است که به اجسام پاک و انسان‌ها آسیب برساند و نیش بزند، همان‌طور که در جنگ‌ها بسیاری از آدم‌ها توسط من‌ذهنی آواره و کشته می‌شوند.

سر بکوب آن را که سرش این بود

خلق و خوی مستمرش این بود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲)

هرکس باید سر من‌ذهنی‌اش را به جایی بکوبد و آن را متلاشی کند یعنی نسبت به من‌ذهنی‌اش بمیرد زیرا تا وقتی که از بین نرود به جان خودش و دیگران زهر می‌ریزد زیرا ذات اصلی من‌ذهنی تخریب است و تنها راه علاج همین است.

خود صلاح اوست آن سرکوفتن

تا رهد جان‌ریزه‌اش ز آن شوم‌تن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۳)

مردن به من‌ذهنی به‌نفع خود آدم نیز هست چراکه اگر من‌ذهنی را نگه دارد زندگی نخواهد کرد و دائماً به خودش لطمه می‌زند پس آن‌قدر سرش را می‌کوبد تا بالاخره این جان کوچکش از این تن شوم برهد و به جان زندگی زنده بشود.

واستان از دست دیوانه سلاح

تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۴)

سلاح را از دست من‌ذهنی دیوانه بگیر چراکه من‌ذهنی قابل اعتماد نیست و اگر قدرت و سلاح

در اختیارش باشد، با بالا آمدن هیجانی همچون خشم می‌تواند هزاران نفر را بکشد، پس این کار را بکن تا عدل و صلاح خداوند از تو راضی باشد.

چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند

دست او را ورنه آرد صد گزند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۵)

اگر یک انسان من‌ذهنی سلاح و قدرت دارد ولی از عقل زندگی برخوردار نیست باید دست‌هایش را ببندی و به اصطلاح دیوت را درون شیشه کنی و گرنه آسیب‌های بسیار می‌رساند.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

چون خداوند از هشیاری زنده خودش که ما هستیم مرده من‌ذهنی را بیرون می‌کشد و از طریق درد ناشی از قرار دادن جسم‌ها در مرکزمان دائماً می‌خواهد مرکزمان را از همانیدگی‌ها پاک کند به همین دلیل است که نفس زنده من‌ذهنی دائماً به خودش و دیگران لطمه می‌زند.

بُعد تو مرگیست با درد و نکال

خاصه بُعدی که بُود بُعد الوصال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴)

نکال: عقوبت، کیفر

دوری از تو همچون مرگی با درد و عذاب است، این‌که ما الآن در ذهن هستیم و مرکزمان توسط همانیدگی‌ها اشغال شده و از مرکز عدم دور شده‌ایم مانند مرگ است مخصوصاً آن دوری که بعد از وصال باشد؛ ما در روز الست قبل از این‌که به این جهان بیاییم مرکزمان عدم بوده و با خداوند وصال اولیه داشتیم.

دل من رای تو دارد، سر سودای تو دارد

رخ فرسوده زردم غم صفرای تو دارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵۹)

هنگامی که فضا را باز می‌کنم و با دید عدم نگاه می‌کنم می‌بینم که دل اصلی من شوق تبدیل به

هشیاری اولیه تو را دارد و سرِ عشق و سودای به وحدت رسیدن با تو را دارد. این رخ من که از غم و درد من ذهنی فرسوده و زرد شده است می‌خواهد رنگ عشق تو را بگیرد. [ما دراصل عاشق زندگی هستیم و می‌خواهیم به ذات اصلیمان زنده بشویم اما حرص من ذهنی ما، ما را به‌طور مصنوعی به چیزهای این جهانی چسبانده است و به ما درد می‌دهد، با آگاه شدن به این موضوع متوجه می‌شویم که حرصی که به جهان مادی داریم درواقع اشتیاق ما برای زنده شدن به خود زندگی‌ست پس هشیارانه درد ناشی از جدا شدن از همانیدگی‌های مرکزمان را می‌کشیم و به‌سوی اصلمان باز می‌گردیم.]

از هر جهتی تو را بلا داد

تا بازگشَد به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

در این جهان به هرسمتی که رفتی، با هر فکری که همانیده شدی و برحسب آن زندگی کردی به درد و بلا رسیدی چراکه زندگی در درون ما می‌خواهد ما را به سمت اصلمان که بی‌جهات و از جنس عدم است بکشد یعنی هیچ‌چیزی نمی‌تواند در مرکز ما باشد و به ما جهت بدهد تا برحسب آن زندگی کنیم.

گفتی که خمُش کنم نکردی

می‌خندد عشق بر ثبات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

تو در روز الست قول داده بودی که پس از آمدن به این جهان از طریق فضاگشایی و نجسبیدن به چیزهای این جهانی، ذهنت را خاموش کنی و به جهات مختلفی که ذهن به تو نشان می‌دهد نیروی و تا به حال نیز چند بار انصتوا را به خودت یادآوری کرده‌ای و قول دادی که ذهن را خاموش نگه داری اما عمل نکردی، عشق به این قول و قرار و ثبات و پایداری تو می‌خندد.

ماهیان را بحر نگذارد برون

خاکیان را بحر نگذارد درون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۱)

یک ماهی هیچ‌موقع از دریا بیرون نمی‌رود و مرغ خانگی نیز هیچ‌وقت به دریا نمی‌پرد. به‌عبارت

دیگر خداوند نمی‌گذارد انسان‌هایی که فضا را باز کرده و به دریای فضای یکتایی رفته و مثل ماهی شنا می‌کنند، به جهان ذهن بروند و با ایجاد درد آن‌ها را متوجه اشکال می‌کند که چون از فضای گشوده‌شده بیرون رفته‌اند درد دارند و فوراً آن‌ها را به فضای یکتایی برمی‌گرداند. اما کسانی که در افسانه من ذهنی هستند و با دید همانیدگی‌ها اصرار به رفتن به جهان مادی را دارند و حتی دردها هم بیدارشان نمی‌کند، در این صورت خداوند نمی‌گذارد به دریای فضای یکتایی بروند.

چون که غم بینی تو استغفار کن

غم به امرِ خالق آمد کار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلبِ مغفرت کردن، عذرخواهی

هرگاه با هشیاری جسمی و قرار دادن همانیدگی‌ها در مرکزت درد و غم به سراغت آمد توبه و عذرخواهی کرده و فضا را باز کن زیرا این غم و اندوه به امر خداوند آمده و می‌خواهد تو را به مرکزت آگاه کند پس هشیارانه روی خودت کار کرده و مرکزت را از همانیدگی‌ها پاک کن.

از کرم دان این که می‌ترسندت

تا به ملک ایمنی بنشانندت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)

ای انسان، اگر گاهی به دنبال انجام یک کار غلط مثل واکنش نشان دادن به دردهای مرکزت که مرکزی مادی بوده، زندگی به تو احساس اندوه و ترس می‌دهد این را از لطف و کرم او بدان که می‌خواهد تو را بیدار کند تا پس از شناسایی دردها و فضاگشایی توسط تو، ایمنی و حس امنیت خودش را به تو ببخشد.

هله ای دل به سما رو، به چراگاهِ خدا رو

به چراگاهِ ستوران چو یکی چند چَریدی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰)

ای دل آگاه باش و فضا را باز کن و به آسمان یکتایی درونت قدم بگذار. مدتی مانند حیوانات چریدی و از همانیدگی‌هایی مانند توجه و تأیید مردم که در مرکزت بود تغذیه نمودی. حالا بیا و از چراگاهِ خدا که همان فضای گشوده‌شده است بهره ببر.

تو همه طمّع بر آن نه، که درو نیست امیدت

که ز نومیدی اوّل تو بدین سوی رسیدی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰)

ای انسان، تو تمام امیدت و طمعت را بر فضای گشوده‌شده و بر خدا و زندگی بگذار که به آنها امید نداری. این ناامیدی به دلیل آن است که همانیدگی‌ها و چیزهای این‌جهانی که به آنها امید بسته بودی تو را ناامید کردند. [اینک فضا را باز کن و به خدایی امیدوار باش که تاکنون با وجود خدا خدا کردنت به او امید نداشتی.]

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبّه‌ش در گردد و او یم شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰)

شبّه: شبّه یا شبّق، نوعی سنگ سیاه و برّاق

یم: دریا

خوشا به حال آن صوفی [یا آن انسانی] که روزی من‌ذهنی‌اش کم شود و دیگر از غذای همانیدگی‌ها و دردها چیزی نخواهد. سپس سنگ سیاه و بی‌ارزش هشیاری جسمی‌اش تبدیل به مروارید هشیاری حضور شده و فضای درونش با فضاگشایی به دریای یکتایی تبدیل گردد.

ز آن جرای خاص هر که آگاه شد

او سزای قرب و اجری‌گاه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱)

جرا: نفقه، موجب، مستمری

اجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی

هرکس با فضاگشایی از جیره خاص الهی آگاه شود، درونش بی‌نهایت باز شده باشد و از خداوند نور و برکاتی مثل شادی بی‌سبب، آرامش، خرد، حس امنیت، حس هدایت، قدرت عمل، ذوق زندگی، عشق و خلاقیت و توانایی فضاگشایی را بگیرد، شایسته قرب الهی و یکی شدن با خدا شده و خود تبدیل به منبع غذاهای معنوی یا «اجری‌گاه» خواهد شد.

ز آن جِرای روح چون نُقصان شود

جانش از نُقصان آن لرزان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲)

نُقصان: کمی، کاستی، زیان

و اگر کسی که در اثر فضاگشایی با غذای روح آشنا شده، فضا را ببندد و آن غذا که برکات معنویست کم شود، از این کاهش، جان او لرزان شده و دچار پریشانی می‌گردد.

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا آشفته است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳)

آن‌گاه متوجه می‌شود که خطایی کرده است یعنی یک جسم یا همانیدگی را به مرکزش آورده و با عینک آن همانیدگی نگاه کرده است و می‌فهمد که یاسمن‌زار و گلستان رضایت او که در نتیجه فضاگشایی و نخواستن چیزها از ذهن، به بار می‌آمد از بین رفته و آشفته شده است.

تَدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تَدبیر به تقدیر خداوند نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

بنده دارای من‌ذهنی در ذهن تدبیر می‌کند و نمی‌داند تقدیرش که از زندگی و فضای گشوده شده می‌آید چیست. وقتی بنده فضا را می‌بندد و سپس تدبیر می‌کند آن تدبیر به هیچ‌وجه شبیه تقدیر خدا یعنی قضا و کن‌فکان نخواهد بود. [به عبارت دیگر تنها چاره ما این است که فضا را باز کنیم تا خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند و متعلق به قضا و کن‌فکان است ما را هم اداره نماید].

بنده چو بیندیشد، پیداست چه ببند

حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

معلوم است که بنده‌ای که برحسب همانیدگی‌ها بیندیشد و آن‌ها را در مرکزش گذاشته و بخواهد با حيله زيادشان کند در نتیجه چه چیزی را خواهد دید: این را که گرفتار قضای الهی شده و راه را گم می‌کند و توانایی خدایی کردن نخواهد داشت.

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

[انسانی که در ذهن است] ممکن است دو قدم را براساس باوری بردارد که به نظر راست و درست می‌آید و کاری انجام دهد که ظاهراً صحیح است، اما بعد حتماً راه را گم می‌کند. آنگاه چه کسی می‌داند که او به کجا کشیده می‌شود؟ [تنها خدا عاقبت چنین انسانی را می‌داند. این است که باید فضاگشایی کنیم و تدبیرمان را به دست خدا و زندگی دهیم.]

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن کاین مملکت از ملک الموت رهاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

استیزه: ستیزه، مقاومت درونی

مَلِکُ الْمَوْتِ: عزرائیل

ستیزه مکن، با من ذهنی با دیگران صحبت نکن بلکه فضا را باز کن و برحسب عشق با آنان سخن بگو تا در مملکت عشق از مرگ در ذهن نجات پیدا کنی. وقتی از جنس خدا می‌شوی و نسبت به ذهن و تن می‌میری حتی عزرائیل نمی‌تواند جان تو را بگیرد زیرا از قبل نسبت به ذهن مرده‌ای.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

خداوند [به بنده‌ای که فضا را باز و مرکز را عدم می‌کند اما باز جسم را به‌جای عدم در مرکزش گذاشته و به ذهن می‌رود] می‌فرماید: کار تو «رُدُّوا لَعَادُوا» است یعنی وقتی با فضاگشایی پیش من می‌آیی، نمی‌توانی هشیارانه با من بمانی و به ذهن برمی‌گردی. تو در این توبه یعنی بازگشت از جهان به سمت من و در این میثاق یعنی از جنس من بودن و ماندن با من سست و بی‌تعهد هستی.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸)

«بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُحْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا هُمْ عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده‌اند بازگردند. و البته ایشان‌اند دروغ‌زنان.»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

از زبان خداوند و زندگی به انسانی که در ذهن مانده گفته می‌شود: من به این کار تو نگاه نمی‌کنم، بلکه تو را مشمول لطف و رحمتم قرار می‌دهم. و این رحمت، بخشش، فضل، لطف و عنایت من پُر است و دائماً می‌خواهم تو را از آن برخوردار کنم. [اما خاصیت برگشت به جهان ذهن به تو لطمه می‌زند و نمی‌گذارد از رحمت من برخوردار بشوی.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۵۶)

«...وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...»

«...و رحمت من (حق تعالی) همه اشیا را فرا گرفته است...»

چون خیالی در دلت آمد، نشست

هر کجا که می‌گریزی با تو است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴)

هرگاه یک خیال در دل تو پدیدار شود چه از جنس هشیاری جسمی باشد و چه از جنس هشیاری حضور، هرجا بروی یا به هرکس و هرچیز پناه ببری با تو همراه می‌شود. [پس چه بهتر که با فضاگشایی خیال جسمی را به خیال حضور تبدیل کنی تا هرجا بروی خیر و برکت به همه جاری شود.]

آن شتربان سیه را با شتر سوی من آرید با فرمان مَر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۳۷)

فرمان مَر: حکم تلخ، منظور حکم قاطع است.

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید: انسانی را که من ذهنی دارد و مانند شتربانی‌ست که سوار شتر من ذهنی‌اش شده با حکم تلخ و قاطع من که نامش «ریب‌المنون» است و درد ایجاد می‌کند، بیدار کنید و [به زور هم که شده] به سمت من بیاورید.

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد چو فروشدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۰)

من تمام چیزهای مادی این جهان را امتحان کردم و از آن‌ها زندگی خواستم اما به من زندگی ندادند. سپس فضاگشایی کردم و در فضای وسیع درون به تو ای هشیاری نظر، رسیدم و دیدم از تو قشنگ‌تر، زیباتر، مفیدتر و بهتر وجود ندارد. وقتی مرکز را عدم کردم و مانند ماهی به دریای یکتایی فرورفتم چیزی بهتر از تو ای گوهر حضور، که عشق، نیکی و خلاقیت را به‌همراه داری پیدا نکردم [و متوجه شدم که ذهن جای زندگی من نیست].

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

در پیشگاه خداوند غیر از فروتنی و فضاگشایی و توجه نکردن به چیزی که ذهن نشان می‌دهد و رهاکردن «می‌دانم» چیزی ارزش ندارد. علاوه بر این‌ها قبول کردن بیچارگی و ناتوانی و نیاز به خداوند همراه با عذرخواهی بابت ماندن در من‌ذهنی است که در درگاه او اعتبار دارد.

پای را بربست و گفتا: گو شوم

در خم چوگانش، غلطان می‌روم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۵)

چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گوی مخصوصی را می‌زنند.

مجنون پای خود را بست و پیش خود گفت: به صورت گوی درمی‌آیم و در خم چوگان لیلی

می‌غلطم و می‌روم. [انسان نیز باید مرکز همانیده را که به او دست‌وپای انجام کارهای ذهنی را می‌دهد ببندد و با فضاگشایی مانند گوی گردی شود و در خمِ چوگانِ کن‌فکان و خداوند قرار گیرد تا زندگی او را هدایت کند.]

**گوی شو، می‌گرد بر پهلوی صدق
غلط غلطان در خم چوگان عشق**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸)

ای انسان، دست‌وپای من‌ذهنیات را جمع کن و با فضاگشایی و تلقین «نمی‌دانم» به خودت تبدیل به گویِ راستی شو و به زرنگی و حقه‌بازی من‌ذهنی تن نده. فضا را باز کن تا زندگی تو را بر پهلوی صداقت و درستی، با چوگان عشق و یکی شدن با خدا غلط‌غلطان به پیش ببرد.

**صوفیی از فقر چون در غم شود
عین آن غم دایه و مطعم شود**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۶)

مطعم: غذا، خوردنی

[درست همان‌طور که راحتی‌های من‌ذهنی و حرص او نشان از جهنمی دارد که در این راحتی‌ها پیچیده شده] انسانی که دارد من‌ذهنی را کوچک می‌کند و از جهان بیرون چیزی نمی‌خواهد اگر غم هشیارانه داشته باشد، آن غم و درد دایه‌اش می‌شود و فضاگشایی سبب پرورش او شده و از غذای معنوی برخوردارش می‌نماید.

**زانکه جنت از مکاره رسته است
رحم، قسم عاجزی اشکسته است**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۷)

مکاره: سختی، ناخوشی و هر آنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

زیرا بهشت از دل رنج‌ها و سختی‌ها ایجاد شده است و رحمت و لطف الهی شامل حال کسی می‌شود که عاجز و شکسته‌دل است و با ابزارهای من‌ذهنی‌اش نمی‌گوید «می‌دانم» و «می‌توانم» و براساس من‌ذهنی بلند نمی‌شود.

چو پیغامبر بگفت: **الصَّوْمُ جُنَّةٌ**، پس بگیر آن را
به پیشِ نَفْسِ تیرانداز، زَنهار، این سپرِ مفکن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۵۰)

الصَّوْمُ جُنَّةٌ: روزه سپری است

حضرت رسول فرموده است: «روزه مانند سپر است.» پس سپرِ پرهیز و اتَّقوا را جلوی خودت بگیر و مراقب باش مبادا آن را از دستت بیندازی. [یعنی ما هیچ لحظه‌ای نباید بدون اتَّقوا و انصتوا باشیم.]

(حدیث)

«الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ.»

«روزه سپری است در برابر آتشِ جهنم.»

گر روزه ضرر دارد صد گونه هنر دارد
سودای دگر دارد، سودای سرِ روزه
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۰۷)

اگر پرهیز ضررِ درد هشیارانه را به‌همراه دارد، درعوض صد فایده و هنر دارد. [یکی از آنها این است که هشیاری حضور و خرد ایزدی زندگی انسان را اداره خواهند کرد و توازنی برقرار می‌شود که من‌ذهنی قادر به ایجاد آن نیست.] انسانی که عشق روزه و پرهیز را دارد درواقع سودای خداوند را دارد و می‌خواهد به او زنده شود.

هین قُمِ اللَّیْلِ که شمعی ای هُمَام
شمع اندر شب بُود اندر قیام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶)

به‌هوش باش ای انسان که تمام شب دنیا را به حضور، بیدار و زنده باشی و تنها اندکی به ذهن بروی و برگردی. تو در شب ذهن با فضاگشایی مانند شمع روشن هستی زیرا تاریکی ذهن به شمع همیشه‌روشن حضور و پرهیز نیاز دارد و این‌ها در ذات فضای گشوده‌شده هستند.

(قرآن کریم، سوره مَزَّمَل (۷۳)، آیه ۲)

« قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا. »

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

یک لذت بی‌انتهای به‌نام عشق وجود دارد که معنایش وحدت انسان با خداوند در این لحظه پس از فضاگشایی است. اما انسانی که با من‌ذهنی و از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند اساس زندگی را بر درد و نارضایتی و شکایت بنا کرده که سبب بی‌وفایی و جفای زندگی در پاسخ به جفای چنین انسانی خواهد شد وگرنه چرا باید زندگی جفا کند؟

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شنو
سر بنه و دراز شو پیش درخت اتقوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵)

اتَّقُوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

ای انسان، این را از من بشنو: تو، هم از جنس جسم هستی که مانند سایه است و هم از جنس هشیاری که مانند نور است. همان‌طور که سایه و نور با هم هستند چهار بعد تو نیز باید تحت سلطه هشیاریات نیازهایشان را از این جهان برآورده کنند. سرت را بینداز و به همان آسودگی که سر بر زمین می‌گذاری تا بخوابی، با خیال راحت در زیر سایه درخت «اتقوا» یا «پرهیز» دراز بکش.

بنگر صنعتِ خوبش، بشنو وحیِ قلوبش
همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

ای انسان، به صنعت خوب خداوند از طریق قضا و کن‌فکان نگاه کن، فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌ات بگشا، وحی خداوند را بشنو که چگونه اسرار زندگی را در قلبت می‌گوید و تو را هدایت کرده، هشیاریات را از همانیدگی‌ها آزاد می‌کند؛ بنابراین مرکزت را عدم کن و تماماً با دید خدا

و نور نظر ببین؛ زیرا وقتی با چشم عدم می بینی خلاق شده، ذوق آفرینندگی در تو به وجود می آید و خداوند از طریق تو فکر و عمل می کند و جهان درون و بیرون را می سازد.

شاد آن صبحی که جان را چاره آموزی کنی چاره او یابد که تش بیچارگی روزی کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷)

تُش: تو او را

خداوندا، خوشا به حال آن لحظه ای که من فضاگشایی می کنم و تو جان مرا تعلیم می دهی که بدانم چاره حل مشکلات و دردهایم در جهان مادی و چیزهایی که ذهنم نشان می دهد نیست؛ بلکه چاره دردها و راه آزادی هشیاری، عدم کردن مرکز، تسلیم و پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه است. چاره و راه حل را کسی پیدا می کند که تو به او بیچارگی بدهی؛ یعنی انسان عملاً درک کند چاره کارهایش در جهان بیرون وجود ندارد؛ بنابراین با این بینش می تواند از چاره و کمک تو برخوردار شود.

حاجت نیاید ای جان، در راه تو قلاوُز چون نور و ماهتاب است این مَهتدی و هادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۳۵)

قلاوُز: راهنما، رهبر

مُهتدی: هدایت شده

ای انسان، اگر فضا را باز کرده و مرکزت را عدم کنی در این جهان، احتیاج به پیشوا و راهنما نداری؛ چراکه وقتی فضا را باز کرده، ناظر ذهن می شوی، هشیاری بر هشیاری منطبق شده، خودش را به صورت مَهتدی و هادی نشان می دهد یعنی هم خودش را هدایت می کند، هم هدایت می شود و مثل نور مهتاب، با چوگان قضا و کنفکان پیش می رود و نور می اندازد و نیازی به هدایت و نور همانندگی ها و من های ذهنی ندارد.

ندا کرد مجنون، قلاووز دارم

مرا بوی لیلی کند رهنمایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰)

مجنون با فضاگشایی پیغام زندگی را از درون گرفت؛ بنابراین ندا کرد و گفت که من راهنما و پیشوا دارم. بوی لیلی، بوی خداوند، مرا راهنمایی می کند.

بس بُدی بنده را کَفی بِاللَّهِ لیکَش این دانش و کِفایت نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰)

کَفی بِاللَّهِ: خداوند کفایت می‌کند.

وقتی انسان فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کند، این فضای حضور، تدبیر خداوند و مرکز عدم برای او کافی‌ست. ولی انسان در من‌ذهنی این دانش و توانایی را نداشته و عقلش نمی‌رسد که واقعاً خداوند برای او کافی است و خیال می‌کند که نمی‌تواند بدون همانیدگی‌ها زندگی کند.

گوید: این مُشکل و کِنایات است این صَریح است این کِنایت نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹)

کِنایات: جمع کنایه و کنایت، مقابلِ صراحت، پوشیده سخن گفتن

من‌ذهنی می‌گوید: «این فضای گشوده‌شده و تسلیم چیست؟ پوشیده و مبهم سخن می‌گویی و کنایه می‌زنی، من نمی‌فهمم.» اگر فضا را باز کرده و به اتفاق این لحظه مقاومت نکند، مرکزش عدم شده و عملاً خواهد دید که عشق، خرد و شادی این فضای گشوده‌شده به فکر و عملش می‌ریزد و در بیرون ساختارهای نیک می‌آفریند. این سخن کاملاً صریح و روشن بوده، کنایه نیست.

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی حَسِبِیَ اللّٰهُ کُو که اللّٰهُام کَفی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

عقل من‌ذهنی خود را در پیشگاه محمد مصطفی، هشیاری برگزیده، [همان هشیاری که از فضاگشایی به‌دست می‌آید]، قربانی کُن و بگو خدا برای من کافی است؛ زیرا خداوند بسنده است.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶)

«... أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸)

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«بگو: خدا برای من بس است.»

کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید: من برای تو کافی هستم. من همه خیر و برکاتم را بدون سبب‌های ذهنی و بدون واسطه غیر به تو می‌دهم. فضا را باز کن، مرا در مرکزت بگذار و با من یکی شو.]

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

ای انسان من برای تو کافی هستم بدون نان، یعنی بدون همانیدگی‌ها من تو را سیر می‌کنم. تو به بیرون نگاه کرده و می‌خواهی با ابزارهای من ذهنی از جمله سپاه و لشکر و دوست و آشنا، امیر باشی، اما من بدون نیاز به همه این‌ها تو را سرور و پادشاه جهان وجودت می‌کنم و به تو شادی، آرامش، خرد و برکت می‌دهم و درون و بیرون را سامان می‌بخشم.

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

ای انسان اگر فضا را باز کنی بی آنکه موسم بهار رسیده باشد، من زندگیات را پراز گل‌های نرگس و نسرين می‌کنم یعنی هم دید عدم را به تو می‌دهم و هم زندگیات را تبدیل به گلستان می‌کنم. من بدون کتاب و استاد، علم و خردم را به تو می‌آموزم.

کافیّم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

من برای تو کافی هستم بدون داروهای بیرونی، در فضای گشوده‌شده، با نیروی شفا بخشی‌ام،

دردهایت را درمان می‌کنم. گور و چاه من‌ذهنی را برای تو به میدان وسیع و هموار تبدیل می‌کنم، یعنی فضای درونت را باز کرده و تو را که از جنس من هستی به بی‌نهایت خودم زنده می‌کنم.

هله، نومید نباشی که تو را یار براند گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

فردات بخواند: فردا تو را می‌خواند.

ای انسان، آگاه باش، مبادا به‌خاطر این‌که راه من‌ذهنی و باورهای همانیده را رفته و به جدایی افتادی، ناامید شوی و فکر کنی که خداوند تو را از خودش می‌راند. اگر امروز در من‌ذهنی به دلیل این‌که اشتباه کرده و فکرها، باورها و همانیدگی‌های آفل را در مرکز گذاشتی از خودش براند، اما فردا، وقتی فضا را باز کنی و دردها و همانیدگی‌هایت را بیندازی خداوند، تو را نزد خودش خواهد خواند و با او یکی می‌شوی؛ چراکه تو امتداد او هستی.

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

اگر خداوند در فضای یکتایی را به‌دلیل این‌که من‌ذهنی داری و با دید غلط همانیدگی‌ها می‌بینی، به‌رویت بست، اما تو از آن‌جا مرو؛ صبر کن و فضا را گشوده نگه‌دار؛ زیرا بر اثر صبر و فضاگشایی‌های پی‌درپی، او تو را به سر صدر، در بالاترین نقطه مجلس می‌نشاند یعنی فضای درونت را باز کرده، تو را به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده می‌کند.

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

اگر خداوند همه راهها و گذرها، یعنی همه راه حل‌های ذهنی و مادی را به‌روی تو ببندد و شکست بخوری، لحظه‌به‌لحظه تسلیم باش و ستیزه و مقاومت نکن؛ زیرا در اثر فضاگشایی و طلب حقیقی تو، خداوند راه پنهانی را برایت باز می‌کند، راهی که هیچ من‌ذهنی قادر نیست آن را

بشناسد. [راه زنده شدن به خدا، راهی نیست که ذهن بتواند آن را درک کند و فقط از طریق فضاگشایی و تسلیم امکان پذیر است.]

وَهُوَ مَعَكُمْ یعنی با توست در این جُستن
آنکه که تو می جویی هم در طلب او را جو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۷۲)

«او با شماست» یعنی در تمام این مدت که با دید غلط همانیدگی‌ها، خدا را در چیزهای این جهانی جست و جو می کردی، خداوند همیشه با تو و ناظر اعمال تو بوده است. اینک که فهمیدی با فکرهایت نمی توانی خدا را بیابی، به جای این که همانیدگی‌ها را در مرکزت بگذاری، فضا را باز کن و با صبر و پرهیز، اصل خودت، آن فضای گشوده شده را جست و جو کن. بگذار او کارهایت را انجام بدهد و درون و بیرون را سامان ببخشد.

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴)

«وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ ...»

«و اوست با شما، هر جا که باشید...»

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقت
که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۴۹)

برادرم، پدرم، تمام فامیل و هرکسی که دارم، خود عشق، خداوند، است. تنها خویش عشقی یعنی کسی که به عشق، وحدت هشیارانه با زندگی، زنده شده است، باقی می ماند، نه خویش نسبی، من های ذهنی فامیلی. [خویش اصلی من خداوند است. هرکس به اندازه ای که فضا را باز کرده و به زندگی زنده شده است، می تواند این خویشی را درک کند.]

توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آب کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

«توبه کن» و از هر من ذهنی که «آب کوثر»، بی نهایت فراوانی خداوند را در «کدو» یعنی در مرکزش ندارد و با دیدن برحسب همانیدگی‌ها زندگی را به خودش و دیگران روا نمی دارد، پرهیز

کن.

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو

او محمدخوست با او گیر خو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵)

هر کسی را دیدی که از کوثر فراوانی خداوند، صورتش سرخ شده و زندگی‌اش سامان یافته‌است، یعنی به هشیاری حضور زنده شده‌است، بدان که او خوی محمدی دارد و فراوانی‌اندیش است؛ بنابراین با او رفیق شو و خوی او را بگیر.

تا أَحَبَّ لِلَّهِ آبی در حساب

کز درخت احمدی با اوست سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۶)

أَحَبَّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا

تا در شمار دوستداران و عاشقان خدا درآیی یعنی دوست داشتن و مهرورزی تو از طریق زندگی و فضای گشوده‌شده باشد نه به‌خاطر آن چیزی که این لحظه ذهنت به تو نشان می‌دهد؛ چراکه میوه و فراوانی زندگی از درخت هشیاری حضور است.

تا أَحَبَّ لِلَّهِ، آید نام من

تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ، آید کام من

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۳)

تا که نام من، دوست داشتن برای خدا باشد و کام من هم، در دوری کردن از من‌های ذهنی باشد.

(حدیث)

«مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ لِلَّهِ وَ أَنْكَحَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ.»

«هرکه برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند [یعنی هر کسی که از جنس هشیاری حضور شود و آن هشیاری را در دیگران دوست داشته باشد و با او جفت شود] همانا ایمانش کمال یافته است.»

هر که را دیدی ز کوثر خشکلب
دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷)

[مولانا می‌گوید:] هر کسی را دیدی که از چشمه «کوثر» تشنه‌لب مانده و از فراوانی خدا بی‌نصیب است یعنی حسود و خسیس بوده و در مرکزش همانندگی دارد، مانند «مرگ و تب» دشمن خودت بدان و از او دوری کن.

گر چه بابای تو است و مام تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸)

مام: مادر

حتی اگر این شخص پدر و مادر تو باشد چون تو را به‌صورت من‌ذهنی می‌بیند و در مرکزش درد دارد، درواقع «خون‌آشام» زندگی‌توست و از طریق قرین روی تو اثر مخرب می‌گذارد.

از خلیلِ حق بیاموز این سیر
که شد او بیزار اول از پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹)

خلیل: ابراهیم خلیل الله

سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش

این روش را از ابراهیم خلیل یاد بگیر که اول از پدرش که من‌ذهنی داشت و بت‌پرست بود، بیزار شد.

تا که اَبْغَضَ لِلَّهِ آبی پیشِ حق
تا نگیرد بر تو رَشکِ عشقِ دَق
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۰)

اَبْغَضَ لِلَّهِ: برای رضای خدا دشمنی کرد.

دَق: طعن زدن، نکوهش کردن

تا در شمار کسانی به حساب آبی که خشم و غضبشان نیز برای رضای خداوند است، تا غیرت عشق الهی، خلوص ایمان و یقین تو را مورد طعن و ایراد قرار ندهد. به‌عبارتی اگر دشمنی و

دوستی ما به خاطر عقل همانندگی‌ها و زندگی خواستن از چیزهای بیرونی باشد، مورد «طعن» خداوند هستیم و او بر عقل ناقص من‌ذهنی‌مان می‌خندد.

تا نخوانی لا و اِلَّا الله را

در نیابی مَنهَج این راه را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱)

مَنهَج: راه آشکار و روشن

تا زمانی که با فضاگشایی، پرهیز و کشیدن درد هشیارانه، همانندگی‌ها را شناسایی نکرده و نیندازی و به فضای «اِلَّا الله» یعنی پاک شدن مرکز از همانندگی‌ها و زنده شدن کامل به خدا، نرسی، راه روشن تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور را پیدا نخواهی کرد.

خدا با توست حاضر، نَحْنُ اقْرَبُ

در آن زلفی و بی‌آگه چو شانه

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶)

بی‌آگه: بیخبر، ناآگاه

ای انسان خداوند همیشه با تو حاضر است و هر لحظه می‌خواهد که از طریق تو حرف بزند. تو با او یکی هستی و او از رگ گردن به تو نزدیک‌تر است، تو مثل شانه در زلف خداوندی، ولی در ذهن از آن آگاه نیستی.

(قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶)

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ ۗ وَنَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نَفْسِ او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.»

جاهدوا فینا بگفت آن شهریار

جاهدوا عَنَّا نگفت ای بی‌قرار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸)

خداوند در قرآن می‌فرماید: «در من یعنی در فضای گشوده‌شده مجاهدت و کار کنید تا به زندگی زنده شوید و مرکزتان عدم شود.» ولی هرگز نفرمود که «بیرون از من، در فضای ذهن، کار و تلاش کنید، از فضای یکتایی دور شده و به اتفاق این لحظه واکنش نشان بدهید.»

(قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۹)

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.»

«کسانی را که در راه ما [در فضای گشوده شده] مجاهدت کنند، به راه‌های خویش هدایتشان می‌کنیم، و خدا با نیکوکاران است.»

بیشتر اصحاب جنت ابله‌اند

تا ز شرّ فیلسوفی می‌رهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۰)

همه اصحاب بهشت، انسان‌های فضاگشا، به خاطر این‌که با عقل من‌ذهنی فکر و عمل نمی‌کنند، راستگو و شاد بوده و شکر و صبر و پرهیز می‌کنند از نظر من‌های ذهنی ابله هستند. تا بدین وسیله از شرّ فیلسوفی، دانایی و زیرکی من‌ذهنی رها شوند.

زیرکان، با صنعتی قانع شده

ابلهان، از صنّع در صانع شده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۴)

صُنْع: آفرینندگی

صانع: آفریننده

زیرکان، من‌های ذهنی، به حقه‌بازی و فکرهای ذهن قانع شده‌اند. اما ابلهان، انسان‌هایی که می‌دانند این زیرکی من‌ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها کار نمی‌کند با فضاگشایی از طریق هر مصنوعی به «صُنْع»، نیروی آفرینش خداوند، پی بردند.

فعل آتش را نمی‌دانی تو، بَرْد

گِرْد آتش با چنین دانش مگرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸)

بَرْد: دورباش

اگر آثار جنگ، خشم، ستیزه، فکر و اعمال من‌ذهنی را نمی‌دانی، بنابراین از آتش من‌ذهنی دور باش و به سوی مولانا برو و با چنین دانش ناقصی، پیرامون آتش من‌ذهنی نگرد.

علم دیگ و آتش ار نبود تو را از شرّ نه دیگ ماند، نه آبا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۹)

آبا: آتش

اگر تو علم دیگ و آتش و آشپزی را نمی‌دانی، بدان که غذا را می‌سوزانی و به سبب آتش نه دیگ می‌ماند و نه آتش.

آب، حاضر باید و فرهنگ نیز تا یزد آن دیگ سالم در آرزو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۰)

آرزو: به جوش آمدن دیگ

برای طبخ غذای این جهانی باید هم آب، خرد زندگی، حاضر باشد و هم هنر آشپزی را بدانی تا آن دیگ به جوش آید و غذا را خوب و سالم بپزد. به عبارت دیگر هم امکانات این جهان و هم فرهنگ آن جهانی یعنی هشیاری حضور باید آماده باشد تا به تعادل و ترازو در زندگی دست یابی و بتوانی به صورت هشیاری ناظر به جهان بیرون نگاه کنی.

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد جهد را خوفست از صد گون فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹)

یک توجه زندگی و خداوند با فضای گشوده شده از هزار جور تلاش با من‌ذهنی بهتر است؛ زیرا کوشش و جهد ما بدون فضاگشایی و عنایت زندگی و زیر تهدید من‌ذهنی دچار فساد و تباهی خواهد شد؛ به عبارت دیگر وسیله رسیدن به هدف باید فضای گشوده شده و خرد زندگی باشد چراکه بکار بردن ابزار من‌ذهنی هدف را فاسد می‌کند.

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۴۳)

سال‌هاست که دل انسان، آینه و هشیاری حضور را طلب می‌کند تا به وسیله این آینه همانندگی‌ها را شناسایی کرده و با فضاگشایی، مرکز را عدم کند. اما به جای یافتن خدا و زندگی

در مرکزش، از بیگانه، چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد، خداوند را جست‌وجو می‌کند.

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است

طلب از گم‌شدگان لب دریا می‌کرد

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۴۳)

انسان گوهر گرانبهای حضور که خارج از مکان و ذهن است و با باز کردن فضای درون به دست می‌آید را از من‌های ذهنی که از دریای یکتایی و فضای گشوده‌شده، بی‌خبر و ناآگاه بوده و در ساحل این دریا گم شده بودند، جست‌وجو می‌کرد؛ درحالی‌که من‌های ذهنی براساس فکرها و باورهای هم‌هویت شده سخن گفته و آدرس غلط به او می‌دهند.

ز دام چند بپرسی و دانه را چه شده‌ست؟

به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۲)

ای انسان، چرا همیشه از دام من‌ذهنی و همانیدگی‌ها صحبت می‌کنی؟ دانه حضور چه شده‌است؟ چرا فضا را باز نمی‌کنی تا از جنس دانه بشوی؟ چرا این‌قدر به بالای بام این جهان می‌آیی و بیرون را تماشا می‌کنی؟ پس خانه مرکزت چه شده‌است؟ چرا خداوند را در مرکزت جست‌وجو نمی‌کنی؟

طفل تا گیرا و تا پویا نبود

مَرکَبش جز گردن بابا نبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۳)

گیرا: گیرنده، قوی

پویا: راه‌رونده، پوینده

تا زمانی که طفل هنوز قدرت بدنی نیافته و نمی‌تواند راه برود، بر دوش پدرش می‌نشیند یا مادرش او را بغل می‌کند.

چون فضولی گشت و دست و پا نمود

در عَنّا افتاد و در کور و کبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۴)

عَنّا: مخففِ عَناء، رنج، سختی

کور و کبود: دید من ذهنی و آسیب های ناشی از آن

وقتی طفل نیرومند شود، دست و پایش قوت گرفته و بتواند راه برود، گردن پدر و آغوش مادر را رها می‌کند؛ در نتیجه زمین خورده و دچار سختی، درد و زحمت می‌شود.

جان‌های خلق پیش از دست و پا

می‌پریدند از وفا اندر صفا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵)

جان همه انسان‌ها قبل از این‌که وارد این جهان شده و دست و پای ذهنی پیدا کنند، چون در فضای یکتایی به خداوند وفا داشتند، در صفای هشیاری مطلق پرواز می‌کردند و با خداوند یکی بودند.

چون به امر اِهْبَطُوا بندی شدند

حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

اِهْبَطُوا: فرود آید، هبوط کنید

وقتی انسان شروع به ساختن من‌ذهنی کرد، با فرمان اِهْبَطُوا، «فرود آید» یکی بودنش با خداوند را از دست داد و به جدایی افتاد، با چیزهای این جهانی همانیده شده و از طریق آن‌ها فکر و عمل کرد؛ در نتیجه در زندان خشم، میل به زیاد کردن و شاد شدن از همانیدگی‌ها حبس گردید. و فقط با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و زنده شدن به خداوند می‌تواند دوباره به جایگاه شرف و یکی بودن با خداوند دست باید.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)

«قُلْنَا اِهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۗ فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

«گفتیم: همه از بهشت [جایگاه شرف و یکی بودن با خداوند به جایگاه جدایی از او] فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

[اگر شخصی فضاگشایی کرده، همانیدگی‌ها را شناسایی و بیندازد، از طریق فضای گشوده‌شده به سوی خداوند حرکت کرده و خود زندگی او را هدایت می‌کند، بنابراین نه ترسی دارد و اندوهی]

ما عیال حضرتیم و شیرخواه

گفت: أَلْخَلْقُ عِیَالٌ لِّلَّاهِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۷)

عیال: خانوار

ما انسان‌ها خانوار و روزی‌خوار خدا هستیم و با فضاگشایی شیر زندگی را می‌خوریم به عبارت دیگر تمام مخلوقات عالم، عضوی از خانواده خداوند هستند و خداوند به آن‌ها نور و غذا داده و هدایتشان می‌کند؛ چنانچه حضرت رسول می‌فرماید: همه مردم خانوار خدا هستند.

جست و جویی از ورای جست‌وجو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

به دنبال جست‌وجویی غیر از جست‌وجوهای ذهنی و همانیدگی‌های این جهانی باش؛ چراکه آن جست‌وجو براساس فضای گشوده‌شده بوده و با عدم کردن مرکز، هشجاری حضور جنس خودش را پیدا می‌کند و وسیع‌تر می‌شود. من نمی‌دانم و نمی‌توانم با ذهنم آن جست‌وجو را بیان کنم اگر تو می‌دانی برای من بازگو کن. [هیچ کسی نمی‌تواند جست‌وجو براساس فضای گشوده‌شده را توضیح بدهد و این کار باید عملاً با فضاگشایی صورت بگیرد.]

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

پیامبر فرمود که اگر از خداوند خواستار بهشت در این جهان هستی، از انسان‌ها و چیزهای این جهانی هدایت و کمک نخواه و توقعت را از همه‌چیز و همه‌کس به صفر برسان؛ فضا را باز کن، از مرکزت کمک بگیر و بگذار زندگی تو را هدایت بکند.

روحی ست بی نشان و ما غرقه در نشانش روحی ست بی مکان و سر تا قدم مکانش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶)

روح و اصل انسان از جنس هشیاری و امتداد خداست که نشان ندارد [یعنی ذهن نمی‌تواند آن را ببیند چراکه ذهن قادر به دیدن چیزی است که به وسیله پنج حس کشف شود] اما در نشان‌ها، فکرها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد هم‌هویت و غرق شده‌است. تمام وجود انسان را هشیاری که بی‌مکان است پر کرده‌است یعنی انسان تماماً از جنس خداست.

خواهی که تا بیابی؟ یک لحظه‌ای مجویش خواهی که تا بدانی؟ یک لحظه‌ای مدانش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶)

آیا می‌خواهی اصلت را، خداوند را بیابی؟ پس با من ذهنی او را جست‌وجو و شناسایی نکن. آیا می‌خواهی خدا را بشناسی؟ پس ذهنت را خاموش کن و یک لحظه با من ذهنی او را شناس، در این صورت به او تبدیل خواهی شد.

چون در نهانش جویی، دوری ز آشکارش چون آشکار جویی، محجوبی از نهانش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶)

محجوب: در حجاب، در پرده

اگر خداوند را با ذهن، به‌طور نمان جست‌وجو کنی آشکارا او را نمی‌بینی و اگر در جهان بیرون او را به‌صورت جسم بجویی او را در درونت نمی‌بینی.

چون ز آشکار و پنهان بیرون شدی به برهان پاها دراز کن خوش می‌خُسب در امانش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶)

خُسبیدن: خوابیدن

اگر در این لحظه از طریق برهان یا همان فضای گشوده‌شده، به آشکار و پنهان و هرآنچه که ذهنت به تو نشان می‌دهد توجه نکرده و خدا را در ذهن جست‌وجو نکنی، از جنس زندگی می‌شوی و می‌توانی پاهایت را دراز کرده و در سایه امنیت زندگی با خیال راحت بخوابی.

أَنْتَ وَجْهِي، لَاعَجَبَ أَنْ لَا أَرَاهُ
غَايَةَ الْقُرْبِ حِجَابُ الْإِشْتِبَاهِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶)

خداوندا، تو حقیقت و اصل من هستی؛ تعجبی نیست که تو را نبینم چراکه من هنوز در خواب ذهن هستم و تو را با ذهن می بینم و غایت قرب، حجاب اشتباه و خطای من شده است.

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبَ إِنْ لَمْ أَرَكَ
مِنْ وَفُورِ الْإِلْتِبَاسِ الْمُشْتَبِكِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۷)

الْتِبَاس: اشتباه شدن

مُشْتَبِك: آمیخته درهم، به یکدیگر درآمده مانند شبکه های بافته شده تور.

خدایا، تو عقل من هستی، اگر من تو را به علت اشتباهات زیاد تودرتو و درهم بیچیده من ذهنی و عینک همانیدگی ها نبینم جای هیچ تعجبی نیست.

جِئْتَ أَقْرَبَ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
كَمْ أَقْلٌ يَا، يَا نِدَاءٌ لِلْبَعِيدِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۸)

تو از رگ گردنم به من نزدیک تری، تو عین من هستی. تا کی در ذهن بمانم و تو را با الفاظی همچون «ای خدا» و «یا خدا» که بر دوری دلالت دارد با من ذهنی صدا کنم؟ چرا که حرف ندای «یا» برای خواندن شخص از مسافتی دور است. باید فضا را باز کنم و به تو زنده شوم.

بَلْ أَغَالِطُهُمْ أَنْادِي فِي الْقِفَارِ
كَيْ أَكْتِمَ مَنْ مَعِيَ مِمَّنْ آغَارِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۹)

أَغَالِطُ: به اشتباه می اندازم.

أَنْادِي: ندا می کنم، صدا می زنم.

قِفَار: بیابانها

كَيْ: به جهت آنکه

أَكْتِمُ: مکتوم می دارم، پنهان می سازم

بلکه مردم نااهل و دارای من ذهنی را به اشتباه می اندازم و عمداً در بیابانهای ذهن آنها را

صدا می‌کنم، تا آن کسی را که به او غیرت می‌ورزم از نگاه نااهلان پنهان سازم. یعنی خداوند طبق قانون غیرت، به هرکسی که من‌ذهنی دارد، اجازه ورود به درگاهش، فضای یکتایی، را نمی‌دهد.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خُوشِ سِرْشْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیشرو، راهنما

نرسیدن به خواسته‌های من‌ذهنی، موفق نشدن و ناامیدی از آنها، راهنمای بهشت است و پیغامی دارد، پیغامش اینست که عقل من‌ذهنی کار نمی‌کند بلکه فضاگشایی، عشق و خرد خداوند است که زندگی انسان را اداره می‌کند. ای خوش‌سرشت که از جنس خداوند هستی، این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت، از دست دادن هشیاری جسمی و خارج شدن از نفوذ جمع و اثرات بد من‌های ذهنی در سختی‌ها و ناملایمات و پرهیز پیچیده شده‌است و دوزخ در شهوات، حرص و خوش‌آیند من‌ذهنی می‌باشد.»

(حدیث)

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند [برای ذهن] پوشیده شده و دوزخ در شهوات [چیزهای خوش‌آیند ذهن]»

عاقلانش، بندگانِ بندی‌اند

عاشقانش، شکرّی و قندی‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱)

عاقلان، من‌های ذهنی، از روی ناچاری با فشار دردها و ناامیدی به‌سوی فضاگشایی، زنده شدن به زندگی و بندگی خداوند روآورده‌اند.

اما عاشقان، انسان‌های فضاگشا، مرتب مرکزشان را عدم کرده و با جان و دل و رضایت کامل فرمان خدا را پذیرفته مثل قند و شکر، شیرین هستند و با زندگی همکاری می‌کنند.

اِنْتِیَا كَرَهًا مِهَارِ عَاقِلَانِ اِنْتِیَا طَوْعًا بِهَارِ بیدلان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

از روی کراهت و بی میلی به سوی خداوند بیایید، افسارِ عاقلان است؛ اما از روی رضا و خرسندی بیایید بهارِ عاشقان؛ عاشقان با میل خودشان فضا را باز می کنند و به سوی تبدیل شدن به خداوند بازمی گردند.

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

« ثُمَّ اسْتَوَىٰ اِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ اِنْتِیَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِينَ. »
« چون خداوند به آسمان پرداخت و آن دودی بود. به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم. »

همچو آن کر که همی پنداشته است کو نکویی کرد و آن برعکس جست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۶)

درست مانند داستان آن ناشنوا که به عیادت همسایه بیمار خود می رود، با مقایسه هایی بی اساس سخن می گوید و خیال می کند کار خوبی انجام داده و حق همسایگی را به جا آورده در حالی که نتیجه عملش، برعکس گمانش بود و دوستی چندین ساله اش را با او بر باد می دهد. مولانا ما را به کر و بیمار تشبیه می کند، در من ذهنی هم کر هستیم، هم بیمار، در این داستان ما به عنوان کر به عیادت یک من ذهنی دیگر که بیمارست می رویم و با افکار و مقایسه های ذهنمان فکر می کنیم در حال خدمت کردن هستیم.

او نشسته خوش که: خدمت کرده ام حق همسایه بجا آورده ام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۷)

آن ناشنوا دل خوش است و پیش خودش می گوید: حق همسایگی را نیک بجا آورده ام. ما هم در من ذهنی در حالی که انعکاسات ذهن خودمان را در دیگران می بینیم دلمان خوش است که در حال خدمت کردن به آنها هستیم ولی بدون هشیاری حضور و چشم و گوش عدم، تخریب ایجاد می کنیم.

بهر خود او آتشی افروخته است در دل رنجور و خود را سوخته است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۸)

ولی او با عمل کژ خود، آتشی در دل آن بیمار افروخته و وجود خود را در آن سوزانده است همانطور ما هم با فکر و عمل کردن به وسیله من ذهنی نه تنها به کسی خدمت نمی‌کنیم بلکه به آتش درد، معصیت و همانندگی دیگران دامن می‌زنیم.

(قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۰۳)

« قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. »

« بگو: آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی بیش از همه به زیانشان بود؟ »

(قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۰۴)

« الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. »

« آنهایی که کوشش‌شان [بوسیله من ذهنی] در زندگی دنیا تباه شد و می‌پنداشتند کاری نیکو می‌کنند. »

فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُوقِدْتُمُ

إِنَّكُمْ فِي الْمَعْصِيَةِ إِزْدَدْتُمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۹)

بپرهیزید از آتشی که با من ذهنی برای خود افروخته‌اید به راستی که شما گناهان را افزوده‌اید یعنی هر فکر و عملی بر حسب همانندگی‌ها معصیت و درد را بیشتر می‌کند پس تا زمانی که فضای درون باز نشده و مرکزمان را عدم نکرده‌ایم در من ذهنی بر آتش درد جهان اضافه می‌کنیم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۴)

« ... فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ... »

« ... بترسید از آتشی که برای کافران مهیا شده و هیزم آن مردمان و سنگ‌ها [من‌های ذهنی و همانندگی‌ها] هستند. »

(قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۶)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاطٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خود و خانواده خود را از آتشی که هیزم آن مردم و سنگ‌ها [من‌های ذهنی و همانیدگی‌ها] هستند نگه دارید. فرشتگانی درشت‌گفتار و سخت‌گیر بر آن آتش موکلند. هر چه خدا بگوید نافرمانی نمی‌کنند و همان می‌کنند که به آن مأمور شده‌اند.»

گفت پیغمبر به اعرابی ما
صَلِّ إِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ يَا فَتَى

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۰)

اعرابی: عرب صحرانشین

پیامبر (ص) به یکی از اعراب صحرانشین فرمود: «ای جوان، نماز بگذار که تو هنوز نمازت را با حضور نخوانده‌ای.» [همانطور مراقبه، عبادات، فکرها و اعمالی که از حضور سرچشمه نمی‌گیرند، نه تنها هیچ اثری سازنده در وجود ما و در این جهان ندارند بلکه سبب تخریب جهان نیز می‌شود.]

از برای چاره این خوفها
آمد اندر هر نمازی اِهْدِنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۱)

از ترس آنکه مبدا نمازمان، با من‌ذهنی و بدون حضور انجام گیرد مقرر شد در هر نماز سوره فاتحه خوانده شود تا آیه اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ «ما را به راه راست هدایت فرما» قرائت شود.

(قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶)

«اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ما را به راه راست هدایت کن.»

کین نمازم را میامیز ای خدا
با نماز ضالین و اهل ریا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۲)

یعنی خداوندا، عبادت‌هایم را از نوع عبادات ریاکاران و گمراهان کسانی که مرکزشان من‌ذهنی

است قرار مده.

از قیاسی که بکرد آن کر گزین صحبت ده ساله باطل شد بدین (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۳)

از قیاسی که آن شخص ناشنوا به کار برد، دوستی و همنشینی دهساله‌اش از بین رفت. [با هر مقایسه، خودمان و دیگران را در اثر دیدن از طریق یک همانندگی مثل سوادمان، پول، مقام و باور به یک جسم کاهش می‌دهیم درحالتی که ما بی‌نهایت خدا هستیم و هیچ دو بی‌نهایتی را نمی‌توان با هم مقایسه کرد.]

خاصه ای خواجه قیاس حسّ دون اندر آن وحی‌ای که هست از حد فزون (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۴)

دون: پایین، پست، فرومایه

ای انسان، بویژه قیاس حواس پست و پایین من‌ذهنی درباره وحی الهی که از حدود و حیطة عقل خارج است؛ به عبارت دیگر ما یک هشیاری بی‌حد و بی‌نهایت هستیم در این فضای از حد فزون به یک من‌ذهنی کوچک چسبیده‌ایم، ارزش خود و دیگران را به جسم و فکر کاهش داده و دائماً مقایسه می‌کنیم.

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند گوید او: معذور بودم من ز خود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

در من‌ذهنی و با هشیاری جسمی مانند مستی هستیم که شراب می‌خورد، مست کرده و جنایت می‌کند. به او می‌گویند چرا این کارها را انجام دادی؟ می‌گوید خب عذرم پذیرفته است و مست بودم.

گویدش لیکن سبب ای زشتکار از تو بُد در رفتن آن اختیار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

خداوند به ما که مست شراب همانندگی‌ها هستیم، می‌گوید: «ولی ای بدکار تو خود سبب از

دست دادن اختیارت بودی.» یعنی اگر شراب همانیدگی‌ها را نمی‌خوردی عقلت زوال نمی‌یافت و مرتکب جرم و جنایت نمی‌شدی تو مسئولی و باید پاسخگو باشی.

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

آن مستی حاصل از همانیدگی‌ها و دیدن از طریق آن‌ها، به صورت خودبه‌خودی به سراغ تو نیامد بلکه تو آن مستی را طلب کردی با چیزهای آفل و گذرا هم‌هویت شده و آن‌ها را در مرکزت گذاشتی پس اختیارت خودبه‌خود از دست نرفت بلکه تو عمداً آن را از دست دادی.

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهد تو

حفظ کردی ساقی‌جان، عهد تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۸)

اگر بدون جهد و کوشش‌های من‌ذهنی و از طریق فضاگشایی مست می‌شدی، در این صورت خداوند، ساقی‌جان عهد تو را حفظ می‌کرد.

پُشت‌دارت بودی او و عذرخواه

من غلام زَلَّتِ مستِ اِله

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۹)

پُشت‌دار: پشتیبان، حامی

زَلَّت: لغزش

در آن صورت خداوند حامی و پشت تو می‌شد و در مرکزت قرار می‌گرفت از هدایت، قدرت، حس امنیت و عقل او استفاده می‌کردی و عذر تو را می‌خواست. ای من غلام اشتباه و لغزش هر کسی که مست خداوندست، چون مست خداوند هر اشتباهی هم بکند، اشتباه نیست و درست است.

عَفوهای جمله عالم ذرّهای

عکسِ عَفوت، ای ز تو هر بهره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۰)

ای خدایی که جمیع احسان‌ها از جانب توست همه بخشش‌های جهان ذرّهای از تجلّی بخشش

بی‌نهایت توست. [مولانا در این بیت می‌گوید باید دردها و رنجش‌های گذشته خود و من‌ذهنی دیگران را ببخشیم و مرکز خود را پاک کنیم.]

**عَفْوَهَا كُفُو شَأْنِ عَفْوِ تُو
نِيسْت كُفُو شَأْنِ أَيَّهَا النَّاسُ اتَّقُوا**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱)

تَنَّا: مدح، ستایش

كُفُو: همتا، نظیر

خداوندا، «همه بخشش‌های ما انعکاسی از بخشش توست که هیچ همتایی ندارد. ای مردم (از سرپیچی امر خدا) دوری کنید و مواظب باشید دردها به مرکزتان نیایند.» [بخشیدن گناهان گذشته خود و دیگران، انعکاس بخشش خداوند است موقع بخشیدن از جنس خداوند می‌شویم و بخشش خداوند در جهان نظیر و مانندی ندارد.]

(قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱)

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ... إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا»

«ای مردم، از پروردگارتان پروا کنید، آن که شما را از یک تن بیافرید [همه انسان‌ها از یک هشیاری آفریده شده‌اند و امتداد خداوند هستند]... هر آینه خدا مراقب شماست.»

(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱)

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ ۖ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ»

«ای مردم، از پروردگارتان پروا کنید، که زلزله قیامت حادثه بزرگی است.» [در این لحظه زمین همانندگی‌ها بوسیله خداوند می‌لرزد تا همانندگی‌ها بیفتند و مرکز ما عدم شود.]

(قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۳۳)

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَأَخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا ۚ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ

حَقٌّ ۚ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ»

«ای مردم! از پروردگارتان پروا کنید، و بترسید از روزی که هیچ پدری چیزی [از عذاب دوزخ را] از فرزندش دفع نمی‌کند، و نه هیچ فرزندی دفع‌کننده چیزی از [عذاب] پدر خویش است. [مگر آنکه فضا را باز کند و خداوند به او کمک کند.] بی‌تردید وعده خدا حق است، پس زندگی دنیا شما را نفریبید [چیزها را در مرکزتان نگذارید و از طریق آنها فکر و عمل نکنید]، و مبادا شیطان شما را به [کرم و رحمت] خدا مغرور کند.»

زآن سوی کاندازی نظر، آن جنس می آید صُور پس از نظر آید صُور، آشکال مرد و زن شده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۱)

خداوندا به هر سویی که نظر بیافکنی آن جنس را می آفرینی، پس از نظر جان بخش تو اشکال مرد و زن بوجود می آید، گرچه انسانها به صورتها و رنگهای مختلفی خلق می شوند همه یک هشیاری بوده و امتداد تو هستند.

[اما در طول تاریخ انسانها با فکر و عمل براساس منذهنی شرطی شده، به زنها و مردها خاصیتهایی دادند (زنها بیشتر با درد و مردان با می دانم همانیده شدند) و هشیاری جسمی پیدا کردند، ولی از دید زندگی، هر دو از جنس «نظر» هستند و هیچ فرقی با هم ندارند هر دو یک منذهنی درست می کنند و باید با عدم کردن مرکز از جنس هشیاری نظر شوند.]

جانشان بخش و، ز خودشان هم مَران

کام شیرین تو آند ای کامران

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۲)

خداوندا، بر جان هشیاری شان بیفزا و آنان را از پیشگاه خود دور مفرما زیرا ای کامران، آنان از عطا و بخشش بی نهایت تو کامشان شیرین شده است و به بخشش تو امید بسته اند.

رحم کن بر وی که روی تو بدید

فُرقت تلخ تو چون خواهد کشید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۳)

فُرقت: فراق، جدایی

بر کسی که روی تو را دیده است رحم کن، او چگونه می تواند طعم تلخ فراق و جدایی از تو را تحمل کند؟ خداوندا ما روی تو را در روز الست دیده ایم و تاب تحمل فراق و جدایی از تو را نداریم.

از فراق و هجر می گویی سَخُن؟

هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۴)

هَجْر: دوری، هجران

خداوندا، آیا از فراق و دوری سخن می گویی؟ وقتی که از فکری به فکر دیگر رفته فاصله بین

فکرها را می‌بندم و به صورت «یک باشنده ذهنی-هیجانی» بلند می‌شوم از تو دور می‌شوم، هر کاری دوست داری بکن ولی این دوری و جدایی را از بین ببر.

صد هزاران مرگِ تلخِ شصت‌تو

نیست مانند فراقِ روی تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۵)

صد هزاران مرگ بیشمار و تلخ، مانند دوری روی تو نیست به عبارتی اگر دردهای هشیارانه بسیاری بکشم و به من‌ذهنی بمیرم، درمقابل فراقِ روی تو چیزی نیست.

تلخی هجر از ذکور و از اناث

دور دار ای مجرمان را مُستغاث

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۶)

ذکور: جمع ذکر به معنی جنس مذکر

اناث: جمع اُنْثی' به معنی جنس مؤنث

مُستغاث: فریاد رس

ای فریادرس گنه‌کاران، تلخی دوری و فراق را از مردان و زنان دور بفرما.

بر امید وصل تو مُردن خوش است

تلخی هجر تو فوقِ آتش است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۷)

به امید وصال تو جان سپردن و مردن نسبت به من‌ذهنی دلنشین است. تلخی دوری و فراق از تو از آتش هم سوزنده‌تر است.

گبر می‌گوید میان آن سقر

چه غم بودی گرم کردی نظر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۸)

گبر: کافر

سقر: جهنم، آتش دردهای من‌ذهنی

من‌ذهنی، می‌گوید: «اگر در میان آتش دردهای من‌ذهنی‌ام، نظر و عنایتی به من می‌فرمودی چه غمی داشتم؟»

[ولی آیا این من‌ذهنی، مقدمات عنایت و بخشش خداوند را فراهم می‌کند؟ حاضر است، قانون جبران را اجرا کرده، فضاگشایی کند و درد هشیارانه بکشد؟]

کآن نظر شیرین‌کننده رنج‌هاست ساحران را خون‌بهای دست و پاست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۹)

زیرا که نظر و عنایت خداوند همه رنج‌ها را شیرین و دلنشین می‌کند و آن نظر، خونبهای دست و پای جادوگران است ما هم مانند جادوگران، من‌های ذهنی از طریق فکرهای همانیده به چیزهای بی‌جان، فکرها و دردها جان داده و زندگی را به درد و مانع تبدیل می‌کنیم. اگر درست متوجه شویم، دست و پای من‌ذهنی یعنی فکرها و توانایی‌های توهمی‌اش را کنار گذاشته، فضا را باز کرده و به اژدهای حضور، زندگی زنده این لحظه تبدیل می‌شویم.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۱۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان